

دو لبیک که پیش هم نشاند
 یکی عاشق یکی مستوق خواندی
 چو در سبب ردمت از فراق
 ره رسم نیت و خاستگشت
 در آن خواب که دید از کجاست
 بود عشق یوسف شد گرفتار
 هوای ملک خود از دل بردار
 بملک مهر آنک سفر کرد
 ز شهر خود بشهر یوسف آمد
 جوان در خیال او بسر برد
 با امید وصال او بسر برد
 پیبری در تنهای وی افتاد
 بکوری با تماشای وی افتاد
 پس ز پیری که بینا و جوان شد
 مگر روی آن جان همان شد
 و از نیش در هوایش نیش
 بدل قیدی دفایش نیت نایت
 چو صد قفس بود بیرون از نایت
 در آن خرد کرد در یوسف سیر
 دل یوسف هرگز نشد چنان
 چنان ز راه دل آن دل نیش
 بگرد خاطرش گشتی رضا جو
 که یک ساعت بود از وی نیش
 لبش بر لب نهادی روی بر لب
 لبش بر لب نهادی روی بر لب

شنیدم فرود از انشای
 ز این بر زانچه مجستی ازین پیش
 که من بودم ز درد عاشقی زار
 بجان دردی که در مانا بند
 کز مردم فریاد نمودستی
 بکش در امان خوبی بر من
 کجی مستوق با عاشق سیرت
 غلبه کردن محبت زین بر یوسف علیه السلام و بنا کردن عبادت خانه ازین
 بصدق آنکه کس در عاشقی کام
 که آمد در طریق عشق صادق
 زین را جو صدق بود در عشق
 بطنی در که لب تاب بودی
 پر بازی چو کردی چاره سنا
 بمشوقی بر آمد آخر شناسم
 که ناید بر شش مستوق عاشق
 که کس غم خود فرسود در عشق
 بر ورش لبستان دسان بود
 بودی باز نیش جز عشق بازی
 دو لبیک را

